سقراط همچون فیلسوف اخلاق

دستغیب، عبدالعلی

شوکرانی که سقراط در زندان سرکشید و به استقبال «مرگ» رفت، تاوان بیدارگری خفتگان ترویج دانایی و معرفت، مبارزه با جهل و خرافات و تعلیمات ناصواب اخلاقی بود. او «مامایی» بود که کمک می‏کرد تا افراد به کسب معرفت نایل آیند و از دالان تاریک نادانی بگذرند و به جهان روشن دانایی قدم گذارند.

از کودکی و نوجوانی وی اطلاعی دردست نیست. نوشته‏اند که درسال 470 قبل از میلاد متولد شد و درسال 399 قبل از میلاد وفات کرد. وی پسر پدری حجار بود. وی را به جرم مخالفت با راه و رسم دولتی و نفی خدایان رایج و پرستش خدای جدید، محکوم به مرگ با سم شوکران کردند.

از سقراط حکیم نوشته مکتوبی نمانده و است زیرا وی به این موضوع معتقد نبود. آنچه به نام سقراط باقی مانده از نوشته‏های افلاطون است که در آنها مجادلات و نظریه‏های وی را دربرابر دیگران مکتوب کرده است. درعصری که «سوفیست» ها یکه تاز میدان بودند.

در نوشتار زیر، عبدالعلی دست غیب ضمن تشریح آرای سقراط درابواب مختلف، برنظریات اخلاقی وی تکیه می‏کند.

سقواط همچنانکه افلاطون و گزنفون... گزارش داده‏اند واقعیت تاریخی داشته است. او مردی دلیر، روشن اندیش، بی‏آلایش، و به راستی دوستدار دانایی و دانا بوده و سخنان او، شکوفایی فلسفه دوران دوم یونان (از افلاطون تا اپیکورس) را فراهم آورده است. سقراط باورداشت چیزی نمی‏داند و ولی با روش دقیق می‏کوشید اثبات کند. مخاطب نیز نمی‏داند. پرسیده‏اند، چگونه کسی که چیزی نمی‏داند می‏خواهد دیگری را راهنمایی کند؟ در پاسخ این پرسش باید گفت، آفریدن دانش با کشف دانش دو چیز متفاوت است. سقراط نظریه مخاطب را به اعتبار روش یعنی منطبق کردن آن نظریه بر روش دقیقی که دارد می‏سنجد. از نظرگاه او افلاطون انسان‏ها می‏توانند به دانش برسند. دانش یادآوری است و نداشتن ، آلودگی حواس و ناممکن شدن یادآوری . از نظرگاه سقراط، زمانی که پندار داریم و زمانی فهم. پندار، استعدادی انسانی است. که وابسته نیروی خیال است. اما فهم در اندیشه نمایان می‏شود و مستلزم کوشش روان است. موضوع پندار، چیزی است متغیر و شونده (درحال شدن) موضوع فهم و اندیشه، «باشنده» است، یعنی چیزی که از بودن (وجود) بهره دارد و برخوردار است و این ذات حقیقی هر چیزی است. پیش از سقراط، سوفیست‏ها باور داشتند و این طور آموزش می‏دادند که نمی‏شود پی برد اصل جهان کجا و از چه بوده است. «آتش» بوده «هوا» یا «بی‏انتها» و «بی‏پایان»؟نمی‏دانیم. آنچه را هم که می‏دانیم اعتبار عام ندارد. جنبش سوفیستی که بر بنیاد نسبی بودن شناخت پی ریزی شده بودم، کم کم به راه افراط رفت وکسانی پیدا شدند که گفتند دانش ما برای سخنوری و متقاعد کردن دیگران و جدل استدلال باید به کار رود. سقراط می‏گفت: درست است که نمی‏شود در مثل به آغاز جهان پی برد اما باید به تعیین حدود شناخت پرداخت. باید اندیشه انسان‏ها را روشن کرد. کوشش ما باید صرف بیدار کردن اندیشه مردم باشد. چون امکان شناخت درهمه انسان‏ها هست، پس ما باید دیگران را متوجه اخلاق و دانایی سازیم و آنها را به سوی هنرهای اخلاقی راهبر شویم.

کوشش و اندیشه‏ورزی فیلسوفان دوره نخست و سقراط را درطرح زیر، مشاهده می‏توان کرد:

الف: فیلسوفان آغازین:آناکسیماندروس، تالس، هراکلیتوس، پارمیندس، زنون، آناکساگوراس: سرچشمه دانایی کجاست؟ اصل جهان چیست؟

ب- سوفیست ها: گمپرتس می‏گوید: سوفیست‏ها فقط آموزش دهندگان خطابه و سخنوری به جهت دستیابی شاگردان به مقاصد و توفیق‏های سیاسی بوده‏اند. اما هگل در درس گفتارهایی بر تاریخ فلسفه، می‏گوید که آنها تصورگرایانی سوبژکتیو بوده‏اند و در نتیجه متضاد نظریه‏های کسانی مانند آناکسیماندروس، تالس و... که اصل جهان را آب یا هوا می‏گفته‏اند و در رویکرد خود به واقعیت، عنصر سوبژکتیو و درون انسانی را به دست غفلت سپرده بودند. بعضی می‏گویند ایشان فلسفه نسبیت شناخت و شکاکیت و ضدیت باعلم طبیعت را آموزش می‏داده‏اند. در آثار افلاطون، سوفیسم معنای بدی پیدا کرده است. او آنها را سخنور و سخن به فرد و سفسطه‏گر معرفی می‏کند. اما در واقع سوفیست‏ها می‏گفته‏اند دانایی ها کلیت ندارد. اسرار ازل را نه تو دانی و نه من. آدمی میزان همه چیز است.

ج: سقراط: به دانش، اعتبار ویژه می‏داده است. از جرأت کرد به همگان بگوید چیزی نمی‏دانید اما می‏توانید بدانید. سقراط در تاریخ فلسفه نادر و یگانه است. او کسی بود که در افلاطون تأثیر گذاشت و او را منقلب کرد و با اینکه افلاطون می‏خواست شاعر باشد و شعر می‏سرود، وی را به سوی فلسفه نوشتن راهبر شد. سقراط چیزی ننوشت و متن نوشته او، خود او بود. خودشناسی که پیشتر 4 شیلون گفته بود، شعار سقراط شد. می‏گفت: خودت را بشناس. دانایی وشناخت، بسیار ارجمند و بنیاد اخلاق است. درباره شناختن می‏شود، سه وضع زیر را در نظر گرفت:

الف: انسان هیچ نمی‏داند. در مثال نوری در آستانه دریچه‏ای بازتاب یافته و بیننده آن را پرنده‏ای شمرده است.

ب: انسان درباه چیزی پندار دارد در مثل گمان می‏کند اصل جهان آتش است.

ج: پی می‏برد که نمی‏داند و چون توانایی و استعداد شناختن در او هست، به سوی شناسایی روی می‏آورد. این سومین حالت، ثمربخش و زاینده است.

سقراط به اعتباری بنیادگذار دانش اخلاق است. از نظرگاه او «اخلاق» بنیاد زندگانی حقیقی انسانی است. هیچ چیز نباید مانع دادگری و نیکوکاری باشد. او پژوهش درباره مفهوم‏های اخلاقی را به مردم آموخت. اگر چه خود او به تعریف هنرهای اصلی اخلاقی: دلیری، دانایی، خویشتنداری.... هم نرسیده باشد، باز تفکیک هنر اخلاقی به معنای کلی از هنر اخلاقی به معنای جزیی، کاری است که وی برای تکامل فلسفه به انجام رسانده است. در تاریخ اندیشه‏ورزی انسانی این سقراط است که نخستین بار گفت مفهوم کلی، مفهوم جزیی را در بر دارد. در مثل اگر بخواهیم بدانیم زیبا چیست، باید نخست بدانیم خود زیبایی چیست تا بر زیبا به مفهوم جزیی نیز منطبق گردد.

سقراط البته شخصیت تاریخی داشته ولی سقراطی که در آثار افلاطون به روی صحنه می‏آید، سقراطی است که در آیینه زندگانی اندیشندگی افلاطون دیده شده است. افلاطون در جوانی، مانند سقراط است. کسی است که می‏گوید نمی‏دانم اما در تیمائوس وکتاب‏های واپسین دیگر خود درباره همه مشکل‏های فلسفی و علمی وحتی درباره شکل ستارگان گفت و گو می‏کند. او در این آثار دیگر نمی‏گوید نمی‏دانم.

سقراط به «خودشناسی» توجه دقیق دارد. خودشناسی نزد او همان خویشتنداری است. خودشناسی، گام نخست دانش است. انسان نمی‏داند درباره این یا آن چیز، چه می‏داند و از داشتن نظر روشن بی‏بهره است اما گستاخی می‏کند و به طور جزمی حرف می‏زند. حتی دانشمندان نیز از دلایل بنیادی بی‏خبرند. آنها فقط از روابط علی آگاهی دارند و اصل چیزها را نمی‏شناسند. پس ما اگر خودشناسی داشته باشیم، خویشتنداری می‏کنیم و درباره هر موضوع، داد سخن نمی‏دهیم و فقط می‏گوییم اگر چنین سلسله مراتبی برقرار کنیم، نتیجه‏ای چنان خواهیم داشت. در هر مورد جزیی، ما دارای نوعی شناخت جزیی هستیم. درست آن است که بپرسیم آیا من این را می‏شناسم یادرباره‏اش پندار دارم؟ پس وارد شدن در حوزه شناخت و شرط موفقیت در این کار، در گام نخست این است که حدود دانش خود را روشن کنیم. در این زمینه روش‏هایی هست:

الف: روش آزمایشی: سقراط، سخن مخاطب را به آزمایش می‏گذارد و می‏گوید اگر آنچه را که تو می‏گویی بپذیریم، لازم می‏شود که چنین یا چنان شود. تجربه عملی.

ب: روش مامایی: اینکه تو می‏گویی درست است یانه؟ مخاطب دلایلی می‏آورد که سقراط رد می‏کند. این آزمایشی است به صورت نامستقیم.

ج: روش نشان دهنده. به مخاطب نشان می‏دهد راهی که وی می‏رود، به ترکستان است و به نتیجه درست نمی‏رسد.

د: روش رد کننده. ادعای مخاطب را رد می‏کند و دلایل او را درهم می‏شکند، بی‏آنکه خود در مثل بگوید زیبا چیست یا دانایی چیست.

سقراط در جست و جوی حقیقت است و هیچ چیز نمی‏تواند کوشش او را به سوی حقیقت متوقف کند. از نظرگاه او آنچه اهمیت دارد راه بردن به حوزه حقیقت است. حقیقت ممکن است متقاعد کننده نباشد یعنی مخاطب را سر جای خود ننشاند. اینکه بعضی‏ها می‏گویند حقیقت باید قانع کننده و متقاعد کننده باشد، درست نیست. نیچه در قرن نوزدهم باز از این مشکل با آهنگی تند و تحقیرآمیز سخن گفت: لازم نیست هر چه متقاعد کننده است، حقیقت داشته باشد. تبصره درازگوش!

سقراط می‏گوید: بیداد را با بیداد نباید پاسخ داد. او از زندان و کیفر نوشیدن جام شوکران نمی‏گریزد، با اینکه می‏داند بی‏گناه است و داوران دادگاه در حکم خود، بر او بیداد روا داشته‏اند. دلیل او این دست، گریز از زندان به معنای نادیده گرفتن قانون است. اطاعت نکردن از قانون بد است و روح قانون را آزرده می‏سازد. ما باید با عمل دادگرانه، بیداد بیدادگرایان را پاسخ بدهیم. اگر بیداد با با بیداد پاسخ دهیم، بی‏نظمی به وجود می‏آید و در بی‏نظمی، اجتماعی موجود نمی‏شود و از هم می‏پاشد.

سقراط و افلاطون، دانش را همان یادآوری می‏دانند. در کتاب «متون» آمده است که همه انسان‏ها نوعی پندار درست دارند اما این ناقص است. همه می‏توانند به دانش برسند، در صورتی که توجه پیدا کنند و نیروی خردورزی خود را به کار اندازند. ندانستگی، از آلودگی حواس، زاده می‏شود و یادآوری را ناممکن می‏کند. فهم توانایی اندیشیدن است، نه پندار. د رگام نخست باید کلی و جزیی را از هم متمایز کرد. فهمیدن «جزیی» موقوف به فهمیدن «کلی» است. سقراط در جست‏وجوی چیزی است که هنرهای اخلاقی: دانایی، خویشتنداری، دلیری و دادگری در آن موجود باشد. او از سویی می‏پرسد: دادگری چیست؟ نیک چیست؟ زیبا چیست؟ و ازسویی دیگر می‏کوشد پاسخ‏های خردمندانه به این پرسش‏ها بدهد یا مخاطب را وادارد درباره آنها بیندیشد. مخاطب، موضوع را تعریف می‏کند یا پاسخی می‏آورد که اگر می‏گوییم گل سرخ زیباست یعنی دارای فلان رنگ و فلان شکل است. سقراط می‏گوید: منظور ما فقط تعریف با برشمردن صفات گل سرخ نبود. اگر بپرسیم مشکل «زیبا» چیست و چگونه توضیح داده می‏شود چه پاسخی خواهی داد؟ او به این ترتیب مخاطب را وادار می‏کند در جست‏وجوی پاسخ درست برآید یا تعریفی عرضه کند که همه اجزاء درآن موجود باشند و آن گل هم گلی است به خودی خود بدون درنظرگرفتن اجزاء و این همان مفهوم کلی یا ایده است. پروتاگوراس درپاسخ سقراط گفتهاست که نسبت بین هنرهای اخلاقی جزئی یا هنرهای اخلاقی کلی مانند نسبت اجزاء چهره است به خود چهره. اشتباه پروتاگوراس ازنظرگاه سقراط آن است که اعتبار و ارزش چهره را به اعتبار اجزاء آن دانسته است چهره، مجموعه‏ای از گوش، دهان، بینی، دونیمرخ نیست چرا که اگر این اجزاء را گردآوریم و درمثل دوچشم را روی هم قراردهیم، چهره درست نمی‏شود. لازم است نسبتی بین میان اجزاء باشد تا «کلی» را تشکیل دهد. اجزاء اگر داخل «کل» باشند وجه اشتراکی دارند که از «کل» می‏گیرند ولی اگر مجموعه را درنظر گیریم وجه اشتراکی بین اجزاء آن نیست. اجزاء چهره، هریک برای خود مستقل است و عملکردهایی دارد. چهره، قائم به اجزاء خود هست و درهمان زمان «کلی» و «کلیتی» است و برای خود ذاتی مستقل دارد. در «کلی»، «جزئی» منحل می‏شود. وقتی می‏گوییم جهان و به عنوان هستی مستقل از آن نام می‏بریم، دیگر کوه، دریا، دشت، صحرا، خیابان، باغ، باشنده‏ها و ستارگان را درنظر نداریم. روان‏شناسی گشتالت هم درعصر جدید به پیکره کلی در دریافت چیزها می‏اندیشد. درختی را می‏بینیم. درگام نخست این درخت برما همچون پیکره‏ای کلی نمودار می‏شود.

امروز ما نسبت به اجزاء و کل را خوب و به آسانی بیان می‏کنیم ولی درسه هزار سال پیش کار به این آسانی نبوده‏است. انسان در گام نخست برای اینکه بتواند تصورات خود را با هم بسنجد، می‏بایست از زندگانی تجربی خود مایه‏هایی به دست می‏آورده است. بایست با اجزاء چیزها و باشندگان درگیری می‏شد. و گاهی همانندی اجزاء و گاهی تضاد و ناهمسانی آنها را فهمیده و تصدیق کرده‏باشد. او دراین صورت می‏توانست زمانی اجزاء چیزها را به صورت «مجموعه» و زمانی به صورت «کل» بنگرد و صدها درخت را به طرح و شکل و رنگ و نوع متفاوت را مشاهده کند و سپس مجرد درخت را درنظر آورد که نه این درخت است نه آن درخت، بلکه هم این درخت است و هم آن درخت و هم همه درخت‏های موجود و دراندیشه او کار انتزاع و تقسیم و تمایز صورت گیرد.

پروتاگوراس، مفهوم کلی از چیزها ندارد و هنوز به این جا نرسیده‏بوده که درخت را همچون درخت دریابد. او نمی‏توانسته از درخت‏های مشاهده پذیر راه بیفتد و برسد به وجه مشترک درخت‏ها (و چیزهای محسوس) زیرا در پاسخ این پرسش سقراط که آیا هیچ یک از اجزاء دیگر هنرهای اخلاقی همسان دانش، دادگری، خویشتنداری، جرأت و دینداری نیست؟ پاسخ منفی می‏دهد. مدارایی که درکتاب «پروتاگوراس» از سقراط می‏بینیم، نشان‏دهنده قدرت روحی عظیم این فیلسوف است.

سوفیست‏ها می‏گفتند: آدمی میزان همه چیز است، (این را درقرن نوزدهم بار دیگر نیچه بیان کرد. بنگرید به کتاب «انسانی بس‏انسانی» و این دانایی انسان را به اعتبار حواس او ممکن می‏شمردند. اما تصوراتی که احساس‏ها در ما برمی‏انگیزند دارای روابطی نیست. سقراط کتاب «منون» می‏گوید: دانش همان یادآوری است. غلامی که ریاضی نمی‏داند اما به کشف قضیه‏ای هندسی موفق می‏شود، نشان‏دهنده این واقعیت است که در آدمی استعدادرسیدن به شناسایی موجود است.غلام در آغاز نمی‏تواند روابط مفردات پیش نهاده سقراط را دریابد اما همچنان که گفتمان ادامه می‏یابد و سقراط او را ناچار می‏سازد تصدیق کند که نمی‏دارند، به راه درست اندیشیدن می‏افتد. زمانی که تصدیق می‏کند نمی‏داند، راه برای فهمیدن او باز می‏شود و این خود پیشرفتی است در کار یادآوری، چرا که علم به اینکه نمی‏دانم به ما کمک می‏کند که حالت توجه پیدا کنیم. دراین جا، نیازی درما بیدار می‏شود و فاصله بین خود و مطلوب خود را بفهمیم و همین فضای خالی، ما را به سوی مطلوب و موضوع دانش راهبر می‏شود.

گفتمان درباره جزئی وکلی از ویژگی‏های بارز کتاب «منون» است. به نظر سقراط ما از سلسله مفرداتی که در زندگانی روزانه می‏بینیم و با آنها درگیر می‏شویم راه می‏افتیم و به «چیزی» می‏رسیم که دارای نسبت و هماهنگی است و گرچه آن مفردات را دربردارد ولی به تنهایی خود آن مفردات هم نیست. درمثل میزهایی را درجهان به صورتهای گوناگون می‏بینیم، جنس، رنگ، شکل، اندازه آنها را بیرون می‏کشیم و زیر عنوان «کل» و «کلیتی» درمی‏آوریم که هیچ یک از آن میزها نیست ولی همه میزها می‏تواند باشد.

سقراط افزوده بر نظریه یادآوری، عرضه‏کننده نظریه جاودانی بودن روان نیز هست. در کتاب «منون» آمده است که نه فقط تبدل زندگانی به مرگ بلکه ضد آن (برحسب نظریه هراکلیتوس برضد از یک ضد به وجود می‏آید) یعنی تبدل مرگ به زندگانی نیز لازم است، از این رو مرگ به معنای فنای روان نیست. روان، عاملی است که به تن زندگانی می‏دهد و زندگانی ضدمرگ است پس روان نمی‏تواند مرگ را بپذیرد، هر فردی روانی دارد که پیش از آمدن به این تن، بهره‏ای از نظاره «ایده‏ها» و «باشنده‏ها» داشته و اکنون در تن، خود را به تن‏پروری سپرده‏است و کاری برای بهترکردن خود انجام نمی‏دهد. روان فردی کامل نیست و نقص‏هایی دارد و از روزی که به تن وارد می‏شود تا روزی که تن را ترک می‏گوید باید هنر و دانش پیدا کند. اگر به قوانین تن تسلیم شویم، نمی‏توانیم به اوج دانش برسیم.

عشق خواهد کین سخن بیرون بود

آینه غماز نبود چون بود؟

آینه‏ات دانی چرا غماز نیست

زآنک زنگار از رخش ممتاز نیست

(مثنوی، چاپ نیکلسن، لیدن هلند)

درتاریخ فلسفه، کمتر فیلسوفی را به بزرگی و نفوذ سقراط می‏بینیم. درست است که او چیزی ننوشت وفقط به گفت و شنود پرداخت اما با این همه، تأثیر اندیشه‏های او تا امروز، باقی مانده‏است. او را متهم کردند که باوری به خدایان آتن ندارد و خدایان جدیدی را به مردم می‏شناساند و جوانان را از راه به در می‏برد و بی‏دین می‏سازد. اما درواقع سقراط آموزنده نوعی دانایی بود. او دو چیز بزرگ به جهان داده است. هنرهای اخلاقی و شیوه حکمروایی برخود و دیگران.

او نمی‏توانست تحمل کند انسان‏ها نادان بمانند، به یکدیگر دروغ بگویند یا نادرست بیندیشند. او پس از مرگ بیدارگرانه خود، در خاور و باختر به صورت «قدیس» درآمد. درمثل در کتاب «تاریخ‏الحکماء قفطی» درباره او آمده است که سقراط «از لذات دنیوی، یکباره کناره جسته... همواره یونانی‏ها را بر عبادت اصنام نکوهش کردی و به حجت‏ها و دلایل روءسای ایشان را مغلوب و منکوب داشتی.

ناچار ایشان عوام را بر وی بشورانیدند و پادشاه وقت را بر قتل او اعزاء کردند.... آورده‏اند که کسی از شاگردان از وی التماس کرد که علوم خود را در کتاب‏آور تا به رحلت تو از میان نرود. گفت نمی‏پسندم که حکمت را در پوست میش جای دهم! (تاریخ الحکماء، 275به بعد).

سقراط با همه دانایی انسان ساده بود و چون سخن می‏گفت و نمی‏نوشت در تاریخ فلسفه مشکلی پدید آورد، دراین زمینه که آماج اصلی فلسفه او چه بوده است. جان بورنت و تابلور، باور دارند که سقراط گفت‏وگوهای افلاطونی و فقط او، سقراط واقعی است اما مخالفان نظریه آنها می‏گویند ما از سقراط واقعی چیزی نمی‏دانیم و روایت‏های آغازین درباره او افسانه‏های ادبی بوده است. چرا که اسناد آغازی توجهی به مقاصد تاریخی با شخصیت تاریخی سقراط نداشته‏اند. نمونه آنها نمایشنامه «ابرها»ی آریستوفان است. نمایشنامه‏ای طنزآمیز بر ضد عقل‏گرایان و سقراط، که شخص اصلی این اثر ادبی است. افلاطون و دیگر شاگردان سقراط نیز نمی‏خواسته‏اند زندگانی واقعی سقراط را بنویسند و یادها و شیفتگی‏های خود را نسبت به او نوشته یا روایت کرده‏اند.

گزنفون البته سقراط را می‏شناخته اما بسیاری از یادهای او درباره فیلسوف بزرگ از منابع دیگر گرفته شده و خود او آنها را دریافت نکرده بوده است. اما اسناد زیادی دال بر وجود سقراط واقعی در دست است و آنها را نمی‏توان اختراع افلاطون و گزنفون شمرد.

سقراط در کتاب «مذون» می‏گوید که از آغاز جوانی عشق سوزانی به فلسفه داشته و به مطالعه اوصاف فیزیکی جهان می‏پرداخته. اما کم‏کم از این گونه مطالعه‏ها سرخورده و از آنها دست کشیده چرا که شناخت روشنی از آنها بدست نمی‏آورده و این گونه مطالعه‏ها او را خشنود نمی‏ساخته، پس به مطالعه و پژوهش مسایل اخلاقی و منطقی روی آورده است. در آن زمان عده‏ای باور داشتند که سقراط از سوفیست‏ها بوده، اما افلاطون و گزنفون بسیار کوشیدند تا او را از جمع سوفیست‏ها متمایز و دور سازند.

بعضی‏ها او را مخالف دموکراسی می‏دانستند و دشمن خطرناک مردم‏سالاری می‏شمردند. به گفته ایشان وی جبارانی مانند الکبیادس را پرورش داده است اما در واقع چنین نبوده و سقراط مخالف عوام‏گرایی و تسلط عوام نادان بر شهر بود، نه مخالف دموکراسی. او به راستی در کارهای سیاسی که نادرست می‏شمرد، شرکت نمی‏جست. از کارهای ناروا و عوام فریبی به شدت انتقاد می‏کرد. عجیب این است که زمامداران آتن، به رغم اینکه سقراط انسانی جریده رو بود و در دسته‏بندهای سیاسی شرکت نمی‏جست، از او می‏هراسیدند و او را قدرتی سیاسی معارض خود می‏پنداشتند و حق هم داشتند بترسند، چرا که سقراط از همه نادرست کرداری‏ها و ناراستی‏ها انتقاد می‏کرد و جوانان را به دانش آموختن راستین راهبر می‏شد و این به قوه، خود، خطری بود برای آن زمامداران. پرسش‏های سقراط نه فقط برای زمامداران بلکه برای همگان آزاردهنده بود، چرا که این «خرمگس معرکه» با طنز شگرف خود همه را نیش می‏زد و نمی‏گذاشت آنها آسوده بخوابند. او مدام می‏پرسید: هنرهای اخلاقی ) arete( چیست؟ آموزندگان آن چه کسانی هستندً چرا آنچه را که به تصور می‏آوری، حقیقی می‏پنداری؟ این نوع آموزش و پرورش، تخم شک و بدگمانی را در دل جوانان می‏کاشت وایشان را نسبت به آنچه مسلم شمرده می‏شد، بدگمان می‏کرد. روش سقراطی، اعتبارها و جزم‏ها را به مجادله می‏خواند و بر آن‏ها ضربه می‏زد. درست است که سقراط در کار خود نه درپی ترویج شکاکیت بلکه درپی ترویج دانش راستین بود (شکاکیت میزان تعیین عمیق حقیقت است. گوته)، اما این شکاکیت اعتبار زمامداران آتن و مخالفان سقراط را از بین می‏برد و از دامنه نفوذ و اعتبار ایشان می‏کاست ، او آموزش دهنده معنای حقیقی دینداری و اخلاق بود و اتهام او در زمینه بی‏اعتبار کردن دینداری جوانان، بنیادی نداشت. او فقط مخالف دینی بود که زمامداران آتن ترویج می‏کردند و از آن به سود خود بهره می‏جستند. مخالفان او در دادگاه، دو، اتهام بر او وارد ساختند. یکی اینکه او از ایزد خود، الهام می‏گیرد و این بدعتی در دین رسمی است. سقراط گفته بود که صدای دایمون (ایزد) خود را می‏شنود، که او را از کارهای ناروا باز می‏دارد. دوم اینکه گفته است هاتف معبد دلف او را داناترین فرد یونانی دانسته چرا که او می‏داند که نمی‏داند و از این رو وظیفه دارد دیگران را از نادانی ایشان آگاه سازد.

سقراط در کار خود و ترغیب مردم به دانایی بی‏پروا بود. از هیچکس ملاحظه نمی‏کرد. او همان طور خطای شخصی عادی را آفتابی می‏کرد که خطای زمامداری با نفوذ را. بیان او البته تلخ و گزنده و برای اشخاص با نفوذ، ناگوار بود و از چاشنی شوخی و طنز، بهره داشت.

سخن او فروتنانه و در همان زمان گزنده و آسیب‏رسان بود. او به راستی باور داشت که سخن‏اش ملهم از آموزش ایزدی است و این سخن همراه بود با انتقاد از اسطوره‏ها و پنداری‏هایی که در ساخته‏های شاعران و گزارش‏های دینی یونانیان آمده است. سقراط در کتاب «اوتیفرون» افلاطون هم با تصورات عوام درباره دینداری به مخالفت بر می‏خیزد و هم با خشکه مقدسانی که آموزنده تفسیرهای سفت و سخت مراجع رسمی اخلاق بوده‏اند. اعتراض او به معیارهای اخلاقی رایج و صفاتی که یونانی‏ها برای خدایان خود قایل بودند برای این بود که مردم را به سوی اخلاق و دینداری درست راهنمایی کند. از نظر او، دین شاخه‏ای از اخلاق است و رفتار درست در نزد او در زمینه دینداری جست‏وجو و پژوهش معنای درست دینداری است.

سقراط فیلسوف بود اما نه فیلسوفی سیستم‏ساز. او مبدع نظریه جدید ادبی و فلسفی بود و گفت‏وگوهای او نفوذی عظیم داشت. گزارش گزنفون درباره سقراط تأثیری محلی داشت و یونانی‏ها را زیر نفوذ قرار داد اما سقراط افلاطون در مقام شخصیتی بزرگ و فلسفی در همه فیلسوفان خاور و باختر تأثیر گذاشت و کل فلسفه غرب را به هیجان آورد. فلسفیدن سقراط دراین جا مفتاح نفوذ عظیم او در فیلسوفان پس از اوست.

فلسفیدن سقراط بیناد شده بر گفتمانی است با دیگری که فکر می‏کند می‏داند دادگری، خویشتنداری و دلیری... چیست؟ اما او زیر فشار طنز و پرسش‏های سقراط کم‏کم واپس می‏نشیند و پی‏می‏برد که چیزی نمی‏داند و باید کار جست‏وجو را از نو آغاز کند. سقراط با استواری و خونسردی، مدام دامنه پرسش‏ها را وسعت می‏دهد و نمی‏کوشد مشکل‏ها پایان یابند و مخاطب احساس کند کار گفتمان پایان گرفته است. این روش سقراطی بسیار ثمربخش است. حتی درعلم نیز این روش موثر بوده و هست و سبب پیشرفت علم نیز همین است چرا که دانشمند هیچ کشفی را ایستگاه فرجامین نمی‏شناسد و می‏گوید تا این‏جا و برحسب این تجربه‏ها و پژوهش‏نتیجه به دست آمده چنین است و راه پژوهش‏های بعدی را باز نگاه می‏دارد. آنچه تفکر را به خطر می‏اندازد و مانع پیشرفت علم می‏شود، جزمیت است. روش سقراط گفتمانی و دیالکتیکی است (دیالکتیک نزد سقراط یعنی گفت‏وگوی خردمندانه. Diaدریونانی و نزد سقراط و افلاطونی یعنی از راه و لوگوسن یعنی خرد و سخن. یعنی هم سخنی و این با دیالکتیک هگل و مارکس تفاوت دارد.

افلاطون می‏گوید: دیالکتیک [فلسفه‏قدس سره تاج همه (دانش‏هاست) سقراط درگیر پرسش و پاسخ است و همین روش، انسان را به پله‏های برتر دانایی پیش می‏برد. افلاطون این شیوه کار را از سقراط آموخت اما آن را چند گام به پیش برد. او در «آپولوگیا» و «کریتون» فقط درباره شخصیت واندیشه سقراط سخن می‏گوید و در «پروتاگوراس» این مشکل بنیادی فلسفه سقراط را به گفتمان می‏گذارد که هنرهای اخلاقی آموختنی است و یکتا. اما در «اوتیفرون» به سوی بنیاد کردن فلسفه خود پیش می‏رود. در این جا سخن درباره دینداری (پارسایی) است و پای «ایده» ( oidos، صورت و مفهوم در فلسفه ارسطو) که در فلسفه افلاطون هسته کانونی است به میان می‏آید و برای نخستین بار به کار می‏رود. آنچه بیشتر توجه سقراط را به خود می‏کشد مشکل پرورش روان آدمی، نیک‏بختی و دانش است. از دیدگاه او فلسفه همان دانایی و دوری از پندار است. فلسفه نه متضمن آموختن پاسخ‏ها بلکه جست و جوی پاسخ‏هاست، جست و جویی امیدوارانه‏تر و ثمربخش‏تر، مشروط بر اینکه به صورت گفت و گو بین دو انسان باشد. هر چند یکی از آنها ممکن است با تجربه‏تر باشد اما هر دو باید آماج حقیقت و واقعیت را دوست بدارند و به میل خود ، فروتنانه آزمون انتقادی خرد را تاب آورند و بپذیرند.

سقراط، نخستین فیلسوفی بود که مفهوم این کار فلسفه را به آزمون گذاشت و هنوز نیز بهترین نماینده این روش است. او دارای این استعداد بود که حرکت اندیشه را در دیگران برانگیزد اما خود را مرجع اعتبار درستی یا نادرستی اندیشه‏ها قرار ندهد و جرأت کند بگوید نمی‏داند. او با این همه، استدلال دو نفره را در جهت دانا شدن پیش می‏برد اما این کار به معنای زورآور کردن آگاهی بر فکر مخاطب نیست. سقراط می‏گفت«مادرش «ماما» است و کودک دیگران به کمک او به دنیا می‏آیند. خود من نیز همین هنر را دارم و کودکان اندیشه دیگران را به دنیا می‏آورم. روش من این است که از دیگران بپرسم و به زایش فکر آنها کمک کنم. اما خود نازایم و چیزی نمی‏دانم.» می‏بینیم که سقراط با خود انسان سر و کار دارد و هدف فلسفه را گرایش به سوی درون می‏داند و خوداندیشی را آغاز کار می‏شمارد:«خود را بشناس و زیاده روی مکن!» این شعار سقراط بود.

طنز سقراطی، بسیار گزنده است. او وانمود می‏کند چیزی نمی‏داند و در گفت وگو اندک اندک مخاطب را به سوی جایی پیش می‏برد که وی خود را در وضع نامساعدی می‏بیند و جهت‏یابی خود را از دست می‏دهد و در همین جاست که آن سخره‏گر بزرگ وارد میدان می‏شود و به حریف ضربه‏های کاری وارد می‏آورد. کار او در این سطح، دست انداختن مخاطب و حیله‏گری ( Eironeia) نیز هست (معنای اصلی طنز در زبان یونانی) و این شیوه‏ای است که سقراط به یاری آن کسانی مانند ترازیماخوس (ر.ک کتاب جمهور Politeia) را دست می‏اندازد و پشت او را به خاک می‏رساند. اما در همه حال، کار سقراط این است که مشکل‏ها را از سویه‏های گوناگون و متضاد بیازماید و مخاطب را به مرتبه برتر دانایی پیش ببرد.

تأثیر سقراط هم در زمان خود او و هم پس از درگذشت او در خاور و باختر عظیم بوده است. آنچه او گفت، افلاطون را به راه فلسفیدن انداخت واز او فیلسوفی یگانه ساخت. ارسطو نیز به وساطت افلاطون، از سقراط درس بسیار آموخت. پس از درگذشت سقراط، بعضی به تقلید از بی‏آلایشی و ساده زیستی او برآمدند و به زندگانی اجتماعی پشت پا زدند و مانند دیو جانس خم نشین شدند و گوشه گزینی اختیار کردند. عده‏ای دیگر، روش کار او را در زمینه نادانستگی از ژرفای قضایا، چند گامی پیش بردند و به شکاکی‏گری رسیدند. در مثل پورون (پیرون) به این جا رسید که درباره گزاره‏های متضاد سکوت کند و هیچ یک را نادرست یا درست نشمارد. او قضاوت درباره درستی یا نادرستی گزاره‏ها را معلق می‏گذاشت. وی گفت: بهترین کار این است که بگوییم فلان گزاره خردمندانه یا محتمل است، نه اینکه بگوئیم درست و حقیقی است و این، ما را دگربار به سقراط ارجاع می‏دهد که می‏گفت: آنچه می‏دانم این است که هیچ نمی‏دانم.

طنز و شک سقراطی، محافل اشرافی آتن را برمی‏آشفت و عوام را نیز هراسان می‏ساخت. واکنش مخالفان سقراط را در نمایشنامه «ابرها»ی آریستوفان می‏بینیم. این نمایشنامه، سیاسی نیست بلکه حمله‏ای است مطایبه آمیز بر سوفیست‏ها در وجود شخص سقراط. در این نمایشنامه، پدری پسر اسراف کار خود را به نزد سقراط می‏فرستد تا وی از استاد درس خطابه و سفسطه بیاموزد و در این فن ورزیده شود تا بتواند طلبکاران را مجاب کند یا شکست دهد که دست از دعاوی خود بردارند. این پسر جوان که با اسراف‏کاری خود، پدر را خانه خراب کرده است نزد سقراط فن جدل بین حق و باطل را یاد می‏گیرد و سبب آسودگی خاطر پدر می‏شود. اما بعد، پسر آموخته‏های خود را در ناسزاگویی به پدر به کار می‏برد و سرانجام پیرمرد را، حسابی کتک می‏زند و حقانیت عمل خود را با دلیل و برهان به اثبات می‏رساند! (تاریخ ادبیات یونان،اچ.جی.رز، ص 335، ترجمه ابراهیم یونسی، تهران 1358)

در قرون میانه، فلسفه اخلاق و نظریه دانش سقراطی رواج بسیار یافت اما اینکه جامعه تئولوژی پوشیده بود و به ویژه نظریه جاودانگی روان او، سرچشمه الهام بسیاری از الاهی‏دانان شده و آنها از روش استدلال سقراط در این زمینه سود جستند. در دوره جدید، نیچه بزرگترین منتقد سقراط به میدان آمد و او و افلاطون را آماج حمله قرار داد.نیچه می‏گفت: «من خود را با سقراط چنان نزدیک می‏بینم که هر روز با او می‏جنگم!» نیچه در «شامگاه بت‏ها» فصلی تمام را به حمله به سقراط اختصاص داده است. سقراط در این جا دیگر آن انسان بی‏آلایش و پاک اندیش افلاطونی نیست، حیله‏گری است که جوانان را گمراه می‏کند و با زندگانی به مخالفت برمی‏خیزد.

سقراط در گوهر خود به طبقه‏های فرودست تعلق داشت. سقراط از عوام بود. می‏دانیم و خود می‏بینیم که سقراط چه اندازه زشت‏سیما بود اما زشتی که به خودی خود عیبی است در نزد یونانیان، به تقریب دلیلی برای رد و انکار بود. آیا سقراط در اصل یونانی بود؟ زشتی در موارد بسیار نشانه بالندگی ناقص است، بالندگی (رشدی) که به سبب دورگه بودن کند شده باشد و گرنه به نظر می‏آید که رشدی در جهت انحطاط باشد. مردم‏شناسان در میان جرم‏شناسان به ما می‏گویند که تبهکار نمونه، زشت است: دیورو، دیوخوست اما تبهکار منحط است. آیا سقراط تبهکاری نمونه بود؟ دست کم عقیده آن سیماشناس مشهور که دوستان سقراط آن را بس اعتراض‏انگیز یافتند، با این تصور، تضادی ندارد. بیگانه‏ای سیماشناس که از آتن می‏گذشت به سقراط رویاروی گفت که هیولاست و وجودش پر از گناهان و شهوت‏های پلید است.و سقراط فقط پاسخ داد که: شما مرا چه خوب می‏شناسید!

فقط بی‏بندوباری غریزی و هرزگی شناخته شده نیست که در سقراط نشانه انحطاط است بلکه باوری نابهنگام آنچه منطقی است و آن بدخواهی گزنده که مشخص کننده اوست نیز به همین سو اشاره می‏کند. و فراموش نکنیم آن اوهام سماعی مانند ندال ایزد سقراط ) Demon( را که در معنایی دینی تفسیر کرده‏اند. همه‏چیز او اغراق‏آمیز، دلقک‏وارو خنده‏آور است.

همه‏چیز او در همان زمان پنهانی، پوشیده و از آن واخورده‏های جامعه است. می‏کوشم تا دریابم که از کدام روحیه است که تساوی سقراطی: خرد=هنرهای اخلاقی=نیک‏بختی ... سرچشمه می‏گیرد. این عجیب‏ترین تساوی است، آن تساوی که به ویژه ائمه غریزه‏های هلنی کهن بر ضد آن است.

انسان فقط زمانی دیالکتیک را برمی‏گزیند که راه و چاره دیگری ندارد. می‏دانیم استدلال‏های دیالکتیکی، بدگمانی‏انگیز است و چندان متقاعدکننده نیست. همانطور که با آزمون محافل سخنوری وبه اثبات رسیده از میان بردن تأثیر پیرو دیالکتیک همانا ساده‏ترین کارهاست. دیالکتیک فقط می‏تواند آخرین تیر ترکش کسانی باشد که دیگر سلاحی برای‏شان باقی نمانده است. انسان ناچار است که حق خود را تحمیل کند وگرنه از آن بهره‏ای نگرفته است. به همین دلیل است که یهودی‏ها، پیرو دیالکتیک بودند. «رینارد روباه» از پیروان دیالکتیک بود. چی؟ و سقراط نیز پیرو دیالکتیک بود؟

آیا طنز و ریشخند سقراطی نمودار عصیان است؟ نمودار آزردگی و انتقام عوام است؟ آیا او مانند یکی از ستمدیدگان با کاردافکنی «قیاس» از درنده‏خویی ویژه خود لذت می‏برد؟ آیا از اشرافی که شیفته خود کرده است، انتقام می‏گیرد؟ انسان پیرو دیالکتیک افزار ستمگرانه‏ای در اختیار دارد و به یاری آن می‏تواند خودکامگی کند و با پیروزی بر دیگران خود را به خطر می‏افکند. بر عهده حریف پیرو دیالکتیک است تا نشان دهد ابله نیست. پیرو دیالکتیک خشمگین می‏کند و در همان زمان درمانده و سرزندگی را از هوش حریف می‏گیرد. چی؟ آیا دیالکتیک سقراطی نوعی کین‏توزی است؟

من با روشی که سقراط می‏توانست با آن همه‏چیز را رد کند از نزدیک آشنا شده‏ام. پس ضروری‏ترین کار توضیح این واقعیت است که او دیگران را می‏فریفت. اینکه او نوعی ستیزه (جدل Agon) جدیدی را کشف کرد و نخستین استاد شمشیربازی این جدل در محافل اشرافی آتن بود، خود یک دلیل است. او دیگران را می‏فریفت زیرا درست بر غریزه جدل هلنی‏ها انگشت نهاد!

به نظر نیچه، استدلال سقراطی، شور زندگانی را می‏کشد و اخلاق او معارض اخلاق مهتران و پهلوانان خطرپیشه یونانی بوده است. توجه به درون و گسترش دادن معارضه روان و تن از ویژگی‏های

اخلاقی سقراطی است و این با نظریه تأیید زندگانی نیچه تضاد دارد. (ترجمه ع. دست غیب. تهران 1357) طرفداران سقراط نیز می‏توانند بگویند، نیچه تفاوت آداب و رسوم و «دانش اخلاق» (گوهره درون انسانی) را درنیافته است. کانت گفته بود که قانون اخلاقی درونی ملاک اعتبار است نه رسم و عادت‏ها و از این جاست که فلسفه اخلاق کانت همسان فلسفه اخلاق سقراط می‏شود قانون اخلاقی برای انسان فرمانی است که به طور کاته گوریک حکم می‏کند زیرا نامشروط است. بنیاد واقعی و ملموس ناب تعین اراده فقط خود اراده آزاد است. اراده آزاد، اراده‏ای است که خودش را تعیین می‏کند و اگر به وسیله «کام‏جویی» تعیین شود، میل و آرزویی به همراه دارد. انجام وظیفه مستلزم چیرگی بر بسیاری از تمایلات است. وظیفه به این اعتبار «والا» است که حتی بر خلاف تمایلات ماست.

قانون اخلاقی، «مطلق» است و دلیل کافی آزادی اراده است. پس باید انسان، هرچه بیشتر خردمندانه رفتار کند. کانت می‏گوید: «طوری رفتار کن که اصل رفتار تو به وقت بتواند مانند اصل قانون دهی کلی به کار رود. اگر ما خرد ناب عملی را به کار ببریم و رفتار ما بر حسب این خرد باشد (خرد یعنی توانایی تشخیص اصول) می‏شود به جایی رسید که اصل قانون دهی کلی را تشخیص داد. در این جا، انسان مفهوم آزادی را کشف می‏کند. آزادی نسبت به قانون اخلاقی، مقدم است تا قانون اخلاقی را کشف نکنیم، نمی‏توانیم آزادی را به دست آوریم. این عاملی است که خودش قانون اخلاقی خود را تعیین می‏کند. هیچ چیز نیک نیست مگر نیت نیک. خوش‏بختی، خوب است. خوب است که انسان خوش‏بخت باشد اما مطلق نیست و نسبی است. پس باید از خوب و بد، آن سوتر رفت و اصل مطلق را جست‏وجو کرد. طوری رفتار کن که بتوانی که بخواهی اصل رفتار تو قانون عمومی شود.

فیلسوف دیگری که در دوره جدید به سقراط دلبسته بود، کی یرکه‏گور است. او سقراط را انسانی یکه و نادر و دارای اگزیستانس می‏داند. یعنی کسی که هستی درونی دارد و اصیل است. به این اعتبار، سقراط را می‏توان از پیشگامان فلسفه اگزیستانس دانست. کسی مانند مسیح که کی‏یرکه‏گو را متوجه ژرفای هستی آدمی کرده است.